

«هوالحکیم»

عنوان:

مکاشفہی لاهیجی در این کہ در خانہ تنها اوست!



دکتر باقر پورکاشانی

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْيَاسِرِ بْنِ زَيْدٍ



『@SERATEHAGHI』

حالا می‌گه (شمس‌الدین محمد لاهیجی):

«شبى بعد از نماز تهجد و وظیفه‌ی ذکر و اوقات، مراقب شدم. در واقعه دیدم که خانقاهی است به‌غایت عالی و گشاده، و این فقیر در آن خانقاهم. به يك بار دیدم که از آن خانقاه بیرون آمدم. می‌بینم که تمامت عالم به همین ترتیب که هست، از نور است و همه يك رنگ گشته‌اند و جمیع ذرات موجودات به کیفیت و خصوصیتی «أنا الحق» می‌گویند». همه می‌گن خدا! همه يك رنگ شدن! همه يك شكل شدن! همه يك شدن! همه هم می‌گن أنا الحق، أنا الحق، أنا الحق! «کما ینبغی (ینبغی یعنی سزاوار، شایسته) تعبیر از آن کیفیات نمی‌توانم نمود...». می‌گفت من نمی‌تونم الان بگم، اون چیزی که کشف هست زبان من الکنه که بخوام این‌ها رو توصیف بکنم چه‌جوری این ذرات يك رنگ شدن و أنا الحق می‌گفتن! «چون این حال مشاهده نمودم، مستی و بی‌خودی و ذوق و شوق، عجب در این فقیر پیدا شد...»

تو این مسیر مست زیاد می‌شی! گاهی وقت‌ها می‌گن آقا جان
تو مست نمی‌فهمی یعنی چی! تو مستش هم نمی‌فهمی باید
بیای تو مسیر! بیای تو مسیر، فانی در قطب بشی! اول فناء
در قطب! که بعد فناء اندک‌ک در ذات ربوبیت، اون وقت
می‌فهمی مست یعنی چی! رها می‌شی! اصلاً خودت رو از
دست می‌دی! توئی نیستی دیگه! هر چی هست اوست! وقتی
اوست، اوست که می‌گوید انا الحق! غیر او چیزی نیست!
او می‌گوید انا الحق! عالم تجلیات اوست که تجلیات او
هم وجودی غیر از وجود او ندارند! «دیدم که چیزی مانند
کنده‌ای در پای این فقیر است، و مانع من از عروج است
(نمی‌تونم بپریم، نمی‌تونم برم بالا اوج بگیرم) به اضطراب هر چه
تمام‌تر، پای خود بر زمین می‌زدم و می‌زدم تا آن کنده از پای
این فقیر جدا شد، و همچو تیری که از کمان سخت بجهد،
بلکه به صد مرتبه زیادتر از آن، این فقیر عروج نمودم و
رفتم...» این کنده رو که شکستم، یک تیری که می‌زنی صد
برابر که رها می‌کنی از کمان، اصلاً اوج گرفتم رفتم!

«چون به آسمان رسیدم، دیدم که ماه منشق شد...»
ماه دو قسمت شد! ببینید همون معجزه‌ای که پیامبر بود
شق القمر بود، این رفت ماه دید دو قسمت شد!
«و از میان این ماه بگذشتم...»
ماه دید شکافته شد، از وسط ماه عبور کردم!
«و از آن حال و غیبت حضور کردم». این مکاشفه‌ای که می‌گه
که همه می‌گن گفتن أنا الحق؛

عاقبت اندر میان کشمکش
جذبه‌ی عشقش مرا بر بود خوش
در دلم تابنده شد انوار حق
گشت جانم واقف اسرار حق
باز دیدم از کمال عشق و ذوق
جمله ذرات جهان از تحت و فوق
از کمال بی‌خودی منصوروار
هر یکی گویان أنا الحق آشکار

منصور حلاج رو که اعدامش کردن چرا این کار کردن؟
گفت آقا من أنا الحق! من خدا هستم! گفتن تو خدایی؟
بردنش بالای دار! جمعی از فقهاء عامه این رو اعدامش
کردن. این می‌گه منصور گفت!

منصور چرا این‌طوری یافته بود می‌گفت أنا الحق؟ به خاطر
این‌که منصور به اون حقیقت رسیده بود که غیر از حق
چیزی نیست، خودش هم وجودش غیر از وجود حق چیزی
نیست! اون هم می‌گفت أنا الحق! أنا الحق! أنا الحق!
منتها عرفا منصور رو که شماتت می‌کنن می‌گن تقیه نکرد.
هر سرّی رو که به هر بی‌سوادی، هر فقیه ملانقطی که نباید
گفت که! تو آمدی بین این علما و این‌ها گفتی أنا الحق؟!
گفتن آقا این کفر می‌گه، بپرینش بالا! تو نباید بگی هر
چیزی رو! جرم تو این بود که تقیه نکردی!

« کَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ » پیامبر می‌گن به اندازه‌ی
هر عقلی من صحبت می‌کردم، تو اومدی انا الحق رو به
جمعی از این فقهاء حدیثی و قرآنی و این‌ها گفتمی که این‌ها
نمی‌فهمیدن! عقل این‌ها نمی‌کشید! تو رو بردن بالای دار!
تقصیر کار خودت بودی! بعضی‌ها همچین چیزی رو می‌گن.
بعضی‌ها می‌گن این اوج مستیش بود، منصور مست بود،
کسی که مست باشه جلوش رو نمی‌شه گرفت! آقا می‌خوای
ببری ببر، منی نیستم که بخوای ببری، ببر! لذا می‌گن دست
خودش نیست! من تمام آثار منصور حلاج رو فهرست دارم،
تمامش خونده شده. يك فایل دارم این‌قدر! یعنی می‌خوام
بگم بی‌گدار به آب نمی‌زنم این‌جا در مورد منصور هر چی
بخوان مطلب دارم! اقوالش، نگاه‌ها، دیوانش، مطالبش زیاد
هست! لذا جمعی اون‌جا گفتن که آقا دست خودش نبود، ما
هم به اون حالت برسیم باید این‌طوری پیش بریم! مثل آبی که
کنترل نداره داره به جوشش در میاد، داره حرکت می‌کنه در
يك نهر پر تلاطمی! این دست خودش نیست که!

از کمال بی خودی منصوروار
هر یکی گویان انا الحق آشکار،
لذا ایشان می‌گه بی خودی، تو کشف‌های قبلی هم نگاه کنید
اون‌جا حالت، حالت بی شعوری هست! اراده نیست دیگه!
از خود بی خود می‌شه، همه می‌گن انا الحق!
کرد پرواز از قفس شهبازِ جان
بال بر هم زد گشت از آسمان
بعد می‌فرمایند چی؟ حالا دقت بکنید این تیکه جالب
هست به کارمون میاد!

«تصدیق این‌چنین مکاشفات بی‌آن که به دلیل نصی مدلل
باشد مشکل است». خودش رو گفته. می‌گه این مکاشفه رو
نمی‌تونیم تصدیق بکنیم الا این‌که باید با نصی، کلام قرآن و
نبوی و اهل‌البیت به تعبیری باید چی؟ باید مدلل بشه دلیل
آورده بشه؛ خدا خیرت بده! کجا چنین چیزی در فرمایشات
قرآن اومده بوده انا الحق؟ کجا؟ کدوم آیه گفته انا الحق؟
کجا پیامبر گفته انا الحق؟ تو روایات کجا گفتن انا الحق؟

کسانی بودن که در زمان امیرالمؤمنین، اینها ادعاهایی داشتن حتی نسبت به آقا امیرالمؤمنین، اینها رو حضرت از خودش راندن! اینها رو گفتن ملعون هستن! کسانی که بگن که علی خداست! خب این هم جواب دادن، می گن علی گفتن خداست با تعینش گفتن خدا! آگه این تعینات و تطورات و تشنات بره کنار، يك وجود هست، اون هم وجود خداست! گاهی وقتها توجیه می کنن! می گن اونهایی که غلو می کردن با همین تعین و تجسد و تجسمش می گفتن خداست و این باطل هست. بعد می فرمایند:

«اگر خواهی که گردد بر تو آسان

و إن من شيء را يك ره فرو خوان

اگر چنین می خواهی بدانی که ذرات عالم مسبح اند، و تنزیه حق از مشارکت می نمایند، آیت کریمه - سوره ی مبارکه ی اسراء آیه ی ۴۴ - ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ و هر موجودی تسبیح و حمد اون را می گوید». خب يك موجودیه، خدایی هست، اینها تسبیح اون رو می گن، این خود خدا نیست این موجودات که! «يك بار بخوان تا بدانی که همه در تسبیحند».

بله! منافات نداره، همه در تسبیحند، نه این که همه خدایند!
که وجودی غیر از وجود خدا نیست! که وحدت وجود
و موجود رو بخوایم مطرح بکنیم! چنین چیزی نه! چنین
چیزی استفاده نمی‌شه! خب این هم مکاشفه‌ی چهارمی
که مرحوم میرزا جواد آقا آوردن ما هم از رو کتاب نگاه
کردیم و از رو کتاب خوندم. (کتاب عارف و صوفی چه
می‌گویند؟ تألیف آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی) ایشان يك
پاورقی دارن این قسمت مکاشفه که می‌گه «چون به آسمان
اول رسیدم، دیدم که ماه منشق شد و من از میان ماه
گذشتم و از آن حال و غیبت حضور کردم». یعنی چی؟
غیبت این‌جا یعنی چی؟ ایشان پاورقی می‌گن: «چنان‌چه قبلاً
گفته شد اصطلاحاً غائب شدن از امور و احوال دنیا است،
و اما حضورگاه به رجوع عبد، به احوال نفس و دنیا گفته
می‌شود».

حضور می‌گه چی؟ گاه به رجوع عبد به احوال نفس و دنیا
هست.

در مقابلش غیبت چیه؟ غایب شدن از احوال دنیا است.
«مثلاً: فلان حاضر شده است، یعنی از حال غیبت خود باز
گشته است که این عبارت از حضور نزد خلق است و گاه به
غیبت و غفلت از خلق و توجه عبد به حق و عدم غفلت از
حق، حضور گویند، و مقام فناء و شهود وحدت را نیز حضور
گویند». این تعبیر هم شده، خواسته این عبارت رو ایشان
توضیح بده.

کشف دیگه‌ای که ایشان میاره در ادامه توضیحی هست
نسبت به مطالب قبل، در صفحه‌ی ۳۴۳؛ از این جا شروع می‌کنه
که:

خیال از پیش برخیز به يك بار / نماند غیر حق در دار، دیار
دار یعنی خانه، دیار یعنی موجود زنده؛ لذا شعار متصوفه اینه:
لیس فی الدار غیره دیار! می‌گه در خانه غیر او موجودی
نیست، يك وجود هست يك موجود - وحدت وجود و موجود
- در خانه فقط اوست! حالا چی می‌گه این شعر؟ می‌گه: خیال
از پیش برخیزد به يك بار / نماند غیر حق در دار، دیار

«یعنی به تجلی ذاتی حق که مقتضی فنای ظاهر است، هستی وجود ممکنات، مطلقاً که فی الحقیقه خیال و نمود و بی‌بود بودند، مرتفع و محو گردد و به یک‌باره برخیزد و نابود شود و به حکم ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾. این آیهی قرآن که هر چی می‌شه فان می‌شه این همون قیامت هست، هر چیزی می‌شه فانی می‌شه الا ذات او، وجه او. گاهی اوقات وجه هم گفتن حضرات معصومین هم وجه‌الله هستن، غیر از او همه چیز نابود می‌شه در قیامت. بعدش هم می‌گه غیر حق در دار و سرای وجود، دیار نماند. از این آیه استفاده می‌کنن: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ هر کس که در ارتباط با مسأله‌ی قیامت هست فانی می‌شه؛ این می‌گه یعنی چی؟ یعنی همه چیز نه مال قیامت، کلاً همه چیز فانی هست فقط اون باقی هست الا ﴿وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾!